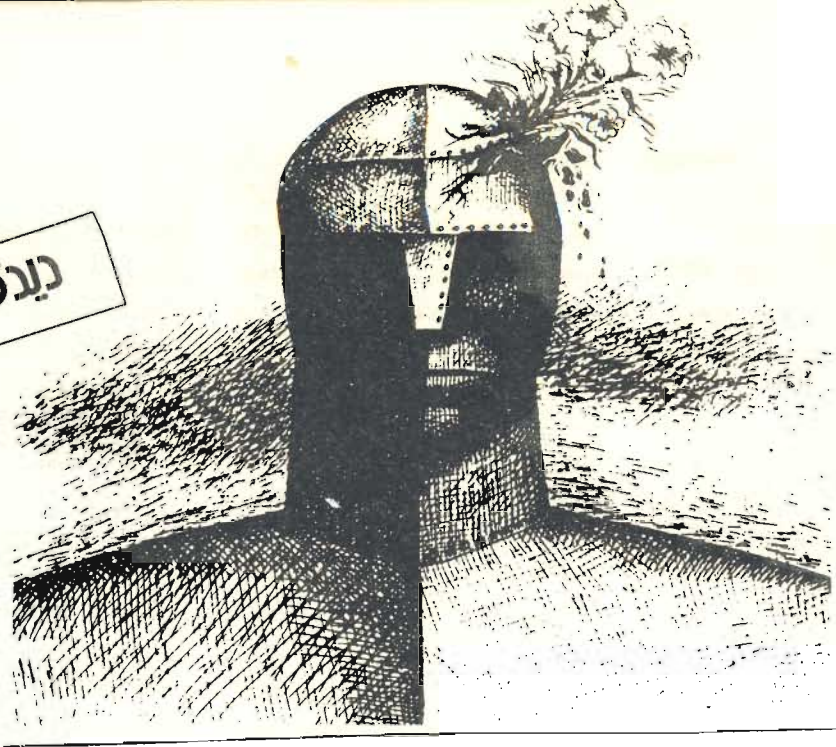


دیدگاه



پایان متافیزیک

و

شورش علیه عقل

هوشنگ ماهر ویان

و دست آخر سر برآوردن طالبان در افغانستان همگی حاصل تاریخ نقد نشده است. هیچ کدام نتیجه‌ی خردورزی نیست. همگی پیش مدرن و عقب افتاده و بررسی نشده‌اند.

اگر به تاریخ درست ننگریم، جوانی و نجابت و طراوت زندگی را زیر خروارها خروار ناشناخته‌های تاریخی قرار می‌دهیم و شکوفایی و نوزایی هستی را از آن سلب می‌کنیم.

و اگر به تاریخ درست بنگریم و آن را بشناسیم، با تاریخ خود را قدرت می‌بخشیم. با آن تفکر را غنی می‌کنیم و از قید و بندهای پیش مدرن رها می‌شویم و از زیر یوغ بنیادها به در می‌آییم.

شق سومی نیست. به تاریخ نمی‌توان بی‌اعتنا بود. فرق عمده‌ی انسان با حیوانات در خاسطرات اوست. چه فردی چه جمعی. ما نمی‌توانیم بر خاطرات جمعی تسلط یابیم مگر آن توان را بیابیم که از دور به آن بنگریم. برای چیرگی موفق بر تاریخ باید از آن فاصله گرفت. چیرگی بر تاریخ مستلزم توان جدا شدن از تاریخ

بعد از چندین قرن انتقام خود را از مغولان گرفتند. مغولان به اسلام درآمده‌ای که به هند حمله کردند. این یعنی تسلط گذشته بر انسان. بقول اکتاوویواز «گذشته‌ی انسان اولیه، پیش از آنکه مقوله‌ای از زمان باشد، واقعیتی ورای زمان است»^(۲) و غیرقابل دسترسی است. وقتی آنها را بررسی کردیم، دسته‌بندی‌شان کردیم، به آنها کد دادیم و در آرشیوهای ذهنیت جمعی مان جاسازی‌شان کردیم، قابل دسترسی می‌شوند؛ هر لحظه می‌توانیم به آنها رجوع کنیم و در ساختن آینده از آنها مدد جوییم.

کشت و کشتار آرامنه و ترک‌های شوروی سابق، جنگ‌های چین و روس‌ها - بعد از گذراندن نزدیک به هشتاد سال حکومت به اصطلاح سوسیالیستی - تفکر برانگیز است. در ذهن آرامنه چند لفظ ترکی یادآور کشته شدن اجدادشان به دست ترکان عثمانی است.

حال و آینده‌ی این جوامع را گذشته‌ها رقم می‌زند. کشتار بوسنی هرزگوین، به آتش کشیده شدن مسجد «آمریتسار» در پنجاب، جنگ آذربایجانی‌های باکو با آرامنه، جنگ‌های چینی

اکتاویواز می‌گوید «صلل سنتی غرقه در گذشته‌ی خویش می‌زیند بی‌آنکه آن را به سوال گیرند. ناآگاه از سنت‌های خود، با آنها و در آنها زندگی می‌کنند»^(۱)

به بوسنی و هرزگوین نگاه کنید. به اختلافات قومی و مذهبی، در اینجا تاریخ نقد نشده عمل می‌کند. این خشونت از مغاره‌های ناخودآگاه جمعی است که فرمان می‌گیرد و این چنین کشتاری به وجود می‌آورد. نوه‌ها و نبیره‌های کسانی که به دست مسلمانان ترک عثمانی کشته شده‌اند اینک انتقام می‌گیرند. مسیحیان صرب از کسانی که پدران پدر بزرگ‌هایشان ستون پنجم هیتلر شده بودند انتقام می‌گیرند. از کرووات‌ها متفرند، چرا که اجدادشان با هیتلر ساخت و پاخت کرده بودند. این عملکرد تاریخ نقد نشده است. لذا سرکش است و تابع هیچ خردی نیست. این چهره‌ی ناپیدای یوگسلاوی سوسیالیستی تیتویست که تازه سر برآورده است.

چندی پیش وقتی مسجد «آمریتسار» را در ایالت پنجاب آتش زدند استدلالشان این بود که

است. و برای یافتن این توانایی باید تاریخ را شناخت.

با چیرگی بر تاریخ، انسان مدرن زاده می‌شود. با این چیرگی به «من» خوداندیشی می‌رسیم که توانسته است «من» خود را از هستی، جامعه و تاریخ جدا کند و در برابر آن قرار دهد. و این یعنی شورش انسان در مقابل وجود و هستی و تاریخ و جامعه. و لازمه این شورش جدا شدن از گذشته، یعنی نقد آن است. و برای چنین نقدی باید به تفکر زمینی انسان‌های مدرن دست یافت. باید فرزندان آب و خاک شد، و با دقت نگاه خاکی خو گرفت. باید به نفی مرتب و همیشگی خود خو گرفت به قول اکتاوپوپاز هم چون غرب «با هم دست شدن با خرد خود را محکوم کرد که همیشه دیگر [بود] و تنها با نفی مداوم خود به خود دوام»^(۳) بخشید.

خرد مدرن

عصر جدید تمامی نظام‌های مابعدالطبیعی را به نقد کشید و خود، متافیزیک خرد را به جای آنها نشانده. ولی در آن هم شک کرد، محدودیت‌های آن را کاوید. یا شی فی‌نفسه‌ی کانت، خرد از اریکه‌ی قدرت پایین کشیده شد. خود و دستاوردهایش را به دست نقد مداوم سپرد. از این پس انسان هیچ اصل جاودان و امر مقدسی را به رسمیت نشناخت. نظام معرفت‌شناسی نقادانه از دستاوردهای فلسفی این دوران است. با این نظام انتقاد مهم‌ترین اصل این عصر شد، نفی مرتب و تحول، فقط تغییر خود را به نسبت رسانده بود.

غرب با نقد گذشته به گسست از آن رسیده بود، در صورتی که شرق هنوز این نقد را انجام نداده بود. پس در تمامی زمینه‌ها به التقاط می‌رسید، و این التقاط ترمیزی برای حرکت این جوامع شده بود. باید فرق بین خرد جدید و قدیم روشن می‌شد. باید تفاوت‌ها شناخته می‌شد تا توان نقد ایجاد شود. ولی ما مرتباً این دو را خلط می‌کردیم و تمامی اندیشه‌های تجدد ستیز به این خلط مدد می‌رساند. در مورد این فرق، بسیاری سخن گفته‌اند، حتی تجدد ستیزانی هم چون سید حسین نصر که تمدن غربی را به خروس سر بریده تشبیه می‌کند و می‌گوید:

«تمدن غربی مانند خروسی می‌ماند که سرش را بریده‌اند. برای مدت کوتاهی این طرف و آن طرف می‌رود، با حرکتی سریع و بدون هدف، تا جان از تن آن به در رود و بمیرد. تمدن فعلی تمدنی است که تحولات در آن بسیار زیاد است،

● حال و آینده‌ی این جوامع را گذشته‌ها رقم می‌زند. کشتار بوسنی هرزگوین، به آتش کشیده شدن مسجد «آمریتسار» در پنجاب، جنگ آذربایجانی‌های باکو با ارامنه، جنگ‌های چینی و دست آخر سر بر آوردن طالبان در افغانستان همگی حاصل تاریخ نقد نشده است. هیچ کدام نتیجه‌ی خردورزی نیست. همگی پیش مدرن و عقب افتاده و بررسی نشده‌اند.»

اما تحولات آن مانند خروس سر بریده است، یعنی در واقع ما شاهد اضمحلال تمدن جدید هستیم»^(۴).

در کتاب جوان مسلمان و دنیای متجدد به درستی فرق بین علم جدید و حکمت قدیم را بیان کرده و اذعان می‌کند که:

«اگرچه علم جدید تا حدودی بر علوم اروپایی قرون وسطی و از آن طریق بر علوم اسلامی مبتنی است و پیشینه و سابقه‌ی آن حتا به علوم یونان و مصر باستان می‌رسد، از نظر فلسفی به نحوی اساسی با همه‌ی این علوم سنتی متفاوت است. علم جدید در میانه‌ی انقلاب علمی قرن یازدهم/ هفدهم، یعنی بنا بر آنچه پیشتر اشاره کردیم، هم زمان با طغیان خود فلسفه بر ضد وحی و جهان‌نگری دینی، زاده شد. علم جدید بر نگرش فلسفی خاصی مبتنی است که عوامل جهان مادی، یعنی فضا، زمان، ماده، حرکت و انرژی را واقعیت‌هایی می‌داند که از مراتب عالی تر وجود مستقل‌اند و دست کم در خلال گشوده شدن طومار تاریخ هستی، منقطع از قدرت خداوند عمل می‌کنند. این نگرش فلسفی خاص، جهان مادی را اولاً قابل تحول به مناسبات و معادلات ریاضی و کمی می‌داند و به یک معنا، همه‌ی حیثیت مطالعه‌ی طبیعت را مطلقاً در وجه ریاضی آن می‌شناسد و جنبه‌های کمیت ناپذیر وجود مادی را بی‌ربط و خارج از موضوع تلقی می‌کند. مضافاً که بنا بر این نگرش، مُدرک یا «ذهن» که این جهان را مطالعه می‌کند همانا شعور فردی بشر است که چیزی جز قدرت استدلال نیست و ربطی به وحی و عقل کل ندارد. بدون این زمینه و پیشینه‌ی خاص فلسفی

نه انقلاب نیوتونی هرگز امکان تحقق می‌یافت و نه علم جدید آن چیزی می‌شد که اینک شده است. بی‌تردید درست است که علم جدید در نتیجه‌ی توفیقات چشم‌گیرش در زمینه‌های ریاضی و فیزیک به مقبول‌ترین صورت دانش یا معرفت تبدیل شده و فلسفه به تدریج به خدمت‌کار آن بدل گردیده است، اما خود این علم از بطن و متن یک نگرش فلسفی خاص برآمده که با زمینه‌ی فلسفی علوم اسلامی یا، از بابی که مطمح نظر است، حتی با نگرش فلسفی خود مسیحیت نیز، کاملاً متفاوت است. علم جدید بر مفروضات معینی در باب ماهیت واقعیت مادی مبتنی است که از جمله شامل خصلت منطقی قوانین حاکم بر جهان مادی، استقلال واقعیت مادی از سایر نظم‌های واقعیت، امکان پرداختن تجربی به جهان مادی، کمیت‌پذیری نتایج مشاهدات و آزمایشات، و امکان پیش بینی [کنش‌های واقعیات مادی] بر اساس مطالعه‌ی ریاضی جهان مادی می‌گردد.»^(۵)

و اینها همه مبتنی بر خرد مدرن است. خردی که با تمامی خردهای پیشین متفاوت و متعارض است. این خرد بدون واسطه است. خرد اولیس وابسته به خرد خدایان المپ است. لوگوسی (LOGOS) که آنتیگونه را به شورش علیه کرون و امی دارد مبتنی بر قوانین تغییرناپذیر آسمانی است و برتر از قوانین زمینی (NOMOS) کرون است، که مرتباً تغییر می‌کند. این لوگوس تکیه بر سرنوشتی از پیش تعیین شده کرده است؛ برخلاف خرد مدرن که خود را سازنده سرنوشت می‌داند. آنتیگون در نمایش‌نامه‌ی سوفوکل می‌گوید: «فرمان‌های خدا نه دیروزی‌اند و نه امروزی، بل که جاودانی هستند و هیچ کس نمی‌داند که از کجا آمده‌اند». احکام اخلاقی، ممکن یا تصادفی نیستند زیرا عین ذات عقل‌اند.^(۶) در این نوع نگرش «کشور برای شهروندان نیست، بلکه بر عکس باید گفت که کشور، غایت است و شهروندان، افزارهای آن»^(۷) در اینجا انسان‌ها افزارهای دست تقدیراند و تقدیر در ازل نوشته شده است. به قول هگل «اخلاق فردی آمیخته به تفکر، پدیده‌ای بیشتر مخصوص به روزگار نوست، حال آن که آداب و رسوم یا اخلاق اجتماعی راستین، (یعنی) آداب و رسوم یا اخلاق اجتماعی روزگار باستان بر این اصل تکیه داشت که هر کس باید (نه از روی تفکر بل که به حکم غریزه) پای‌بند وظیفه‌ی مقرر خویش باشد. شهروند آتنی از روی غریزه، آنچه را بایسته بود به جای می‌آورد، ولی اگر من

● **متافیزیک خرد همان است که برای اُبژه‌های مطالعه مفاهیم خاص خود و مقوله‌های انتزاعی مخصوص می‌سازد. و با انقلابات عملی پارادایم‌های جدید را جانشین پارادایم‌های گذشته کرده، تاریخ علم می‌سپرد، و مفاهیم و مقولات گذشته را به مقولات جدید می‌سازد.**

درباره‌ی موضوع کوشش خود بیندیشم باید آگاه باشم که خواستم به آن رضایت داده است. (۸) به عبارت دیگر عمل آنتیگونه نه از فردیت سرچشمه گرفته و نه از خردورزی جدید. اینها به قول هگل مخصوص روزگار نواند.

طغیان آنتیگونه در اقسام یا خدایان است.

خردش، تردیدش، انتخابش، طغیانش و بالاخره سرنوشتش همگی از پیش در آسمان رقم زده شده است. و بالعکس خرد و تردید و انتخاب و طغیان و سرنوشت انسان مدرن به دست خود اوست. کرئون با ممانعت از دفن جسد پولینیس لوگوس آسمانی را بر هم زده است. پس شورش بر علیه او مطابق با قوانین آسمانی است.

آنتیگونه نه داور اعمال خویش است، و نه انتخاب فردی انجام می‌دهد. او مجری لوگوس است. لوگوسی که عدالت، اخلاق و قانون از آن سرچشمه گرفته است؛ و هرگاه در تعارض با هم قرار گیرند، ارجح همان لوگوس است.

آنتیگونه برای تحکیم قوانین ابدی و ازلی هستی جان خود را پیش کش می‌کند، و در مقابل فرمان کرئون می‌ایستد. او خود را نه مجری قوانین تاریخ می‌داند و نه عواطف خواهرانه‌اش را دخیل در عمل‌اش.

و خرد مدرن ریشه در سلول‌های کوچک مغز دارد. بی‌تکیه‌گاد است. به خود متکی است. و

طغیان انسان مدرن هم باز ریشه در همین سلول‌های کوچک مغز دارد و بس. اگر خرد اولیس را با اسطوره و خدایان می‌شناختیم، خرد انسان مدرن را با خودش می‌شناخیم. نه تنها این خرد را هیچ اسطوره و سحر و جادویی تبیین نمی‌کند، بل که خود این خرد است که به تشریح تمامی باورهای پیش از خود می‌پردازد.

اگر کلودلنوی استراوس در جوامع ابتدایی امریکای جنوبی به کشف خرد دست می‌یابد، نباید آن را با خرد مدرن خلط نمود. آن خردی است که با تارهای پیچ در پیچ در اساطیر و باورهای قبیله‌ای پنهان گشته است. و به همان تابوها و توت‌م‌ها و باورها وابسته و متکی‌ست. در تلاش جستجو و یافتن نیست. ایستاست. درست است که عامل تطبیق انسان با محیط است و ادامه‌ی وجود و هستی آدمی را باعث شده است، ولی در «بستر دانش‌های مقدسی آرمیده است که جنبه‌ی سحر و راز دارند، و تشویق کاوش و جست و جو، آنها را به جنبش نیاورده است» (۹)

خردی که استراوس در قبایل امریکایی یافته است، امر می‌کند، خشم می‌گیرد، رحمت می‌آورد، عادل است و انتقال می‌گیرد. در صورتی که حکم علمی از نادانستگی برمی‌خیزد. از سؤال‌های علمی‌ست که جواب‌ها و بالاخره احکام می‌آیند.

احکام اسطوره‌ای مطلق‌اند. در صورتی که احکام علمی که از خرد مدرن به دست می‌آیند

نسی هستند. در احکام علمی همیشه پرسش و شک و تردید وجود دارد، در صورتی‌که در احکام

بیش مدرن شک و تردید کفر و زندقه است. به این ترتیب انسان بعد از رنسانس با حذف تمامی واسطه‌ها در مقابل جهان می‌ایستد، در تمامی یقین‌ها شک می‌کند و اگر یقینی دارد یقین در شک کردن است و لاغیر. خرد این انسان تقلیل‌گر است. کارش این جهانی و زمینی است. هر گوشه‌ای از جهان را آن چنان دقیق می‌نگرد، که عرفان ایرانی و دید شرقی چینی و هندی توان تصور آن را ندارد. در اقتصاد و تولید نیز چنین است. به خط تولید با دقتی نگاه می‌کند که کوچکترین حرکت اضافی ماشین و کارگر را حذف می‌کند. و با همین خرد اقتصادی و تولیدی است که می‌تواند به بهره‌دوری برسد که بازارهای جهانی را به جنگ آورد.

و در سیستم حقوقی‌اش نیز به چنان دقتی رسیده که حرکت سرمایه و تولید و اقتصاد را به مطلوبترین شکل خود ممکن گردانیده است. درست است که در فونکسیونالیسم خود عوارض

● **فرق عمده‌ی انسان با حیوانات در خاطرات اوست. چه فردی چه جمعی. ما نمی‌توانیم بر خاطرات جمعی تسلط یابیم مگر آن توان را بیابیم که از دور به آن بنگریم. برای چیرگی موفق بر تاریخ باید از آن فاصله گرفت.**

بی‌شماری به جای گذاشته که می‌توان از رماتیک‌ها تا نیچه و هایدگر و مکتب فرانکفورت و بعد پست مدرنیست‌ها سخن‌های بسیاری راجع به این عوارض را خواند. ولی عقلانی شدن تولید از دستاوردهای آن است.

و باز درست است که تایلورسیم عوارض

بی‌شماری برای انسان داشته است - انسان را به

زایده ماشینی تبدیل کرده و غیره و غیره - ولی رفاه عمومی غرب از نتایج آن می‌باشد.

باری خرد مدرن حاصل سوژه شدن آدمی است. محصول عریانی اوست. انسان مدرن تمام هاله‌های اسطوره‌ای و متافیزیکی را که بین او و جهان بود پاره کرده و به دور ریخته است. به جای آن متافیزیک خرد را نهاده است. که تازه هر لحظه در این متافیزیک هم تردید می‌کند.

متافیزیک خرد همان است که برای اُبژه‌های مطالعه مفاهیم خاص خود و مقوله‌های انتزاعی مخصوص می‌سازد. و با انقلابات عملی پارادایم‌های جدید را جانشین پارادایم‌های گذشته کرده، مفاهیم و مقولات گذشته را به تاریخ علم می‌سپرد، و مفاهیم و مقولات جدید می‌سازد. کسانی هم‌چون هایدگر و بسیاری از متأثرین‌اش نظیر ژاک دریدا که خواستار تفکری بی‌نیاز از مفاهیم هستند عملاً نافی تفکراند. به نظر هایدگر متافیزیک با افلاطون و غارش آغاز شد. آنجا که حقیقت به سوژه تنزل یافت و دیگر

در
کتاب
تاسع
فصل
پاره
سیس
و هشتم
۱۶۰

از آن وجود نبود. هایدگر تاریخ فلسفه را تاریخ فراموشی وجود می‌داند که از افلاطون آغاز شده و با دکارت و کوکتیواش به اوج خود رسیده است. در تمامی این دوران «تخنه» و «اپیستمه» که یکی و یگانه بودند در مقابل هم قرار می‌گیرند. شالوده‌شکنی دریدان نیز در تلاش برای قطع رابطه با متافیزیک مدرن غربی است. نوعی روبرویی با لوگوس جدید است. نوعی فرا رفتن از مدرنیته و دوران روشنگری است. به بیانی «مدرنیته آخرین فاز متافیزیک است. و پست مدرنیسم توضیح متافیزیکی این پایان. بعد از این دیگر آغاز جدیدی نیست.»^(۱۰)

نیچه، هایدگر، وبر، زیمل و آدرنو پایه‌های اندیشه‌های پست مدرن هستند. دریدا، فوکو، لیوتار، دالوز و بودریار را باید دنباله‌های منطقی آن اندیشه‌ها دانست. به این دلیل همه‌ی این اندیشه‌ها ضد دکارتی هستند.

هایدگر در ضدیت با کارتز یانیزم و برای پایان دادن به متافیزیک، علم و فلسفه و تفکر را به زیر سؤال می‌برد. بدون مفاهیم نمی‌توان به هیچ تفکری پرداخت. هر موضوع علمی، اعم از تجربی یا اجتماعی نیازمند مفاهیم ویژه خود است. نیازمند انتزاعات و تعمیم‌های خاص است؛ که اگر آنها را حذف می‌کردیم هیچ کدام از پیشرفت‌های عملی موجود را نداشتیم. هایدگر زیر پرچم پایان دادن به متافیزیک بر علیه عقل شورش کرده بود. خرد مدرن دارای مفاهیم بسیاری است. به بیان دیگر، مفهوم‌ساز است. ولی این مفاهیم ازلی و ابدی نیستند. مرتباً مورد شک و تردید قرار می‌گیرند. مربوط به پارادایم خاصی هستند و با کنار رفتن آن پارادایم آنها هم کهنه شده جای خود را به مفاهیم جدید که از آن پارادایم جدیداند می‌دهند.

با این همه خرد مدرن در اساس با خرد پیش مدرن متعارض است. ولی تجدد ستیزانی که خرد مدرن را نقد می‌کنند عملاً جایی برای خرد پیش مدرن می‌گذارند. مخصوصاً وقتی به شرق می‌آیند خواهان نقد آن نیستند. و هم‌چون هایدگر با احساس نوستالژیک به آن می‌نگرند.

در غرب خرد مدرن نهادینه گشته است. پس تمامی جریان‌های تجدد ستیز عاملی هستند که هم‌چون زنگ خطری جامعه را از بحران‌های خودآگاه می‌سازند. جامعه را وادار به بازبینی و نتیجتاً اصلاح خود می‌کنند.

ولی همین جریان‌های تجدد ستیز وقتی به شرق می‌آیند باعث التقاط می‌شوند. ریشه‌های ضعیف تجدد را می‌خشکانند و به ماندگاری خرد اسطوره‌ای مدد می‌رسانند.

خرد اسطوره‌ای و پیش مدرن انسان را با هستی هماهنگ می‌کرد. هراس از زلزله، سیل، آتش فشان و حیوانات وحشی را تخفیف می‌داد. این خرد مسایل آنتولوژیک را نیز به روش خود برای انسان توجیه می‌نمود. در عین حال انسان را محدود در چارچوب خود می‌کرد. با خرد پیش مدرن امکان به وجود آمدن الکترونیک مدرن نبود. فقط با خرد متکی به خود و جداسازی از اُژه است که می‌توان به تصرف جهان رسید. می‌توان جهان را تغییر داد. می‌توان ماهواره به فضا پرتاب کرد و جهان را به دهکده‌ی کوچکی تبدیل نمود.

با این همه خرد مدرن عوارضی دارد که دیگر نمی‌توان آنها را از غیرخودش دانست. اگر خرد پیش مدرن مسائل آنتولوژیک هم‌چون مرگ، تولد و هستی را توجیه و تبیین می‌کند، اکنون انسان خود را در برهوتی قرار داده است که نه‌فیلیسم حاصل آن است. این برهوت، سرگستگی و بی‌پناهی و تنهایی است. انسان محصول یک حادثه است. و مرگش نیز حاصل حادثه‌ای دیگر. و با این حادثه دیگر به هیچی مطلق می‌رسد.

انسان خدایان را از زمین فراری داد و خود به جای آنها نشست. و تمامی تبیین‌های اسطوره‌ای را به دور ریخت. پس مرگ، تولد و وجود بدون تبیین ماند و خود را به تشریح‌های علمی سپرد. و علم از آن چنان توانایی برخوردار نبود که از توصیف و تشریح علمی به تبیین آنتولوژیک برسد. پس انسان تنها و سرگشته و هیچ انگار مدرن، حاصل آن شد.

خرد اسطوره‌ای حداکثر، فردی از افراد قبیله را مثلاً در پیشگاه خدای آفتاب قربانی می‌کرد. ولی خرد مدرن می‌تواند کوره آدم‌سوزی آشویتس به وجود آورد. و یا کشتارهای جنگی چندین ده میلیونی مرتکب شود.

دو رویکرد

این که این کشتارها به روایت لیوتار حاصل خردورزی است یا به روایت هابرماس نتیجه‌ی گسترش نیافتن خرد و ناتمام بودن پروژه مدرنیته دو نوع رویکرد به آن است. و در ضمن دو پیام گوناگون دارد. روایت لیوتار، هم چون گادامر در آرزوی رهایی جامعه از خرد است. پس تمامی این کشتارها را نتیجه‌ی مدرنیته می‌داند و رویکرد دیگر، آنها را حاصل ناتمامی مدرنیته. پس خواهان بسط و گسترش مدرنیته است.

رویکرد اول دستاوردهای مدرنیته را زیر

سؤال می‌برد و از اساس در مقابل آن قرار می‌گیرد. شدیداً دشمن دکارت و دوران روشنگری است. در فلسفه به پیش از سقراط نظر دارد. خواهان یگانگی است، هر متافیزیکی را علت جدایی‌ها می‌داند. و جدایی‌ها را به وجود آورنده عسرت فراموشی وجود.

و رویکرد دوم در مقابل، کشتارها را بازمانده نابخردی پیش مدرن می‌داند. با این که وارث مکتب فرانکفورت است، از بنیان‌گذاران آن هم چون آدرنو و هورکهایمر خوش‌بینانه‌تر به دوران روشنگری می‌نگرد و هم چون آنان سوبژکتیویتی دکارت را وسیله‌ی تسلط نمی‌داند. و اگر به بیان آدرنو خرد شکل ابزاری یافته است علت آن را، درست به عکس آدرنو، رشد نکردن روشنگری می‌داند و دکتترین پروژه‌ی ناتمام مدرنیته را ارایه می‌دهد.

هابرماس در دکتترین پروژه‌ی ناتمام مدرنیته خود ریشه‌ی تمامی تفکرات پست مدرن را در اندیشه‌های ضد روشنگری، غیر عقلانی و خردگریز می‌یابد. و فاشیسم و تبعات آن، مثل داخائو و آشویتس را نه نتیجه‌ی مدرنیته، بل که معلول ناتمامی این پروژه می‌داند. او قدرت‌های بالقوه‌ای در عقلانیت و خرد روشنگری می‌بیند که با بالفعل شدن، بسیاری از مشکلات جامعه‌ی کنونی نظیر جنگ و بی‌عدالتی و استثمار و نابرابری و حفظ محیط زیست و مسأله آنان حل خواهد شد. اگر انسان به فردیتی که هنوز به کمال نرسیده، می‌رسید و به تعقل خود متکی می‌شد هیچ‌گاه تسلیم جنون جمعی زمان هیتلر نمی‌شد. یا تحت شعار سوسیالیسم به سرکوب فردیت در توتالیتاریسم استالین تن نمی‌داد.

پس با قرائت هابرماس از مدرنیته، اگر در روزمرگی‌های موجود گرفتاریم یا به زبان هایدگر در عسرت فراموشی وجود سرمی‌کنیم علتش نه خردورزی، که عدم گسترش و رشد خرد و دانایی‌ست.

به این ترتیب هابرماس ریشه‌های پست مدرنیته را از نظریات نیچه پی‌می‌گیرد و در هایدگر مابین اندیشه‌های خرد ستیز و تمایلات فاشیستی ارتباط برقرار می‌کند. او حتی در مقابل بدبینی آدرنو نسبت به روشنگری به جای خرد ابزاری، خرد ارتباطی را می‌گذارد^(۱۱) تا بتواند با تکیه بر همان اندیشه‌های روشنگری به نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری و تکنوکراتیک بپردازد.

رویکرد اول هم چون میشل فوکوست. سر خورده از هر دو وجه جامعه‌ی مدرن است. هم سرمایه‌داری و هم سوسیالیسم. معتقد است از اندیشه‌ی روشنگرانی که تحت شعار خرد و تفرد



دو رویکرد و ما

وقتی این دو قرائت از مدرنیته به کشورهایی نظیر کشور ما می‌آید دو پی‌آمد مختلف دارد. رویکرد دوم در پی خردگستری است. در پی نقد بنیادهای خردگریز است. و نتیجتاً در مقابل بنیادها قرار می‌گیرد. آنها را نقد می‌کند و پیشرو و متحول است.

و رویکرد اول که در آرزوی رهایی جامعه از خرد است، با تمامی نابخردی‌های پیش مدرن سازگار است. شگفت زده‌ی بودا و کنفسیوس و لائوتسه است. شیفته‌ی عرفان مولوی و اشراق سهروردی‌ست. هم‌چون هائری کُربن خسته از تاویل کاهنده‌ی جهان است. و به اینجا می‌آید تا تاویل توسعه‌دهنده خود را در فلسفه ایرانی بیابد. پس ناتوان از تجزیه و تحلیل آن است. با آن به تاویل توسعه‌دهنده‌ی خود می‌رسد. و بر خلاف نظر شایگان توانایی فاصله گرفتن علمی از آن را ندارد. هر چند در تاریخچه‌ی اندیشه‌گی خود رنسانس، رفرم مذهبی، من‌اندیشنده، روشنگری و بالاخره «مرگِ خدایی» نیجه را تجربه کرده است ولی در پی هیچ دگرگونی نیست و با تمام خردگری‌های سنتی‌مان، دم خوش است. و عملاً تا‌ی‌دیگر عقب ماندگی‌هاست.

خود کُربن، که برای سیر وسلوک معنوی به شرق آمده است، از آن دسته متفکرانی‌ست که به زبان شایگان «بر فقر و بی‌توشگی ذهن انگشت می‌گذارند»^(۱۶) و معتقدند جان بشری «از توان‌هایی که اهمیت و بُردی دیگر داشتند یک باره تهی شده است.»^(۱۷) از کسانی‌ست که

توید جامعه‌ای متعادل و عادلانه و آشتی یافته با خود را می‌دادند، سرمایه‌داری به وجود آمد که در طول تاریخ «خشن‌ترین، وحشیانه‌ترین، خـــودکامه‌ترین، نـــادرس‌ترین، و استثمارکننده‌ترین»^(۱۲) جوامع بود.

و وجه دیگر، از رویاهای عقلانی و سوسیالیستی مارکس، جوامعی پدیدار شد که از هیچ نظر قابل دفاع نیست و محکوم به دور افکندن است.

روشنفکر غربی که بعد از دو جنگ جهانی، مبارزات ویتنام و کامبوج را نقطه‌ی عطف تاریخ معاصر می‌انگاشت، بعد از پیروزی مبارزات متحیر و مایوس و سرخورده شد. و به درستی سرخورده شد. مثل میشل فوکو که انتظار داشت از میان این نبرد مردمی و عادلانه و ضد امپریالیستی جامعه‌ای «بی‌طبقه و آشتی یافته با خود»^(۱۳) به وجود آید.

و چون چنین نشد سر خورده از هر دو وجه جوامع مدرن پایه‌های عقلانی مدرنتیهِ را زیر سؤال برد. و خواست تا عقل را از اریکه‌ی اقتدار پایین کشد. خط قاطعی را که جوامع سرمایه‌دار و سوسیالیست بین عقل و جنون کشیده بودند مردود دانست. خطی که در جوامع پیشین وجود نداشت. خطی که فقط جوامع مدرن کشیده بودند تا عقل را وسیله‌ی اقتدار کنند. مدرنیته جنون را از جامعه تبعید کرد؛ یعنی آن را به تیمارستان روانه کرد. و دیواری بین تیمارستان و بقیه‌ی جامعه کشید.^(۱۴) و این‌ها همه برای تثبیت قدرت بود. قدرت عقل، همان عقلی که گولاک و آشویتس را به وجود آورده بود. عقلی که عصر فاجعه، (به زبان اریک هابسبام) یعنی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ زاده‌ی آن بود. که در آن نه اومانسیم و خردورزی و آزادی‌خواهی ولتر و دیدرو را می‌بینیم و نه عدالت‌خواهی و سوسیالیسم مارکس و انگلس را. یک وجه آن به جای دولت حداقل لیبرالی، فاشیسم را به خود دیده بود و وجه دیگر به جای محو تدریجی دولت، قدرت توتالیتری به وجود آورده بود که جایی برای خرد و تفرّد باقی نگذاشته بود. پس با چنین پیشینه‌ای اگر جهل و نادانی اسطوره‌ای و پیش مدرن را در کنار خرد مدرن بگذاریم، خرد مدرن شرم‌منده و سرافکننده خواهد شد.^(۱۵)

و رویکرد دوم معتقد است پست مدرنیسم محصول شکست و سرخورگی سیاسی است، در تلاش برای یافتن تبیین جدید از جهان جدید بعد از شکست‌هاست، در پی تفسیر جدید جهان برای تغییر آن است، و بر خلاف رویکرد اول به وضع موجود جهان تن نمی‌دهد.

معتقدند «زمان حال در قبال گذشته‌ای که غنای آن روز به روز آشکارتر می‌شود و حسرت‌مان نسبت به آن روز به روز بیشتر، بی‌قدر و اعتبار می‌گردد.»^(۱۸) و از اندیشمندانی‌ست که به دنبال فردیت معنوی‌ای می‌گردند که نمی‌توان آن را در بافت رمان گنجانند، «زیرا شخصیت‌های معلق داستانی «رمان» مانند من اندیشنده دکارت، در برابر یک حقیقت مطلق قرار ندارند، با شبکه‌ای از حقایق باید روبرو شوند که هر کدام متناقض دیگری‌ست، شبکه‌ای که در آن یگانه یقین ممکن، به گفته‌ی میلان کوندرا «حکمت بی‌یقینی» است»^(۱۹)

پس به دنبال تشفی این بی‌یقینی و این سرگردانی من‌اندیشنده به مطالعه‌ی گذشته‌های فکری ما می‌پردازد. ولی آن را نقد و بررسی نمی‌کند. اصلاً به دنبال فاصله‌گیری از آن نیست. او به دنبال مفردی‌ست تا از «خرد ابزاری آدرنو» و «انسان تک ساحتی مارکوزه» و «جهان بدون هاله‌ی بنیامین» لختی بیاساید. پس با تمامی خردگری‌های عرفانی و ضد فردی ما می‌آمیزد و با آن «حال» می‌کند. از این‌رو عاجز از تجزیه و تحلیل علمی است. کُربن وقتی به ایران آمد شیفته‌ی عرفان شرق بود. هایدگر هم از طریق و به واسطه‌ی او در ایران مطرح شد. کُربن جزو آن دسته روشنفکرانی بود که با دیدن دو جنگ جهانی؛ با دیدن هیروشیما، آشویتس، جنگ کره و ویتنام نه تنها تجدد ستیز شده بود، بل که نگاهی حسرت‌بار نیز به گذشته داشت. انکار تجدد، قرون وسطی اروپا را از او ربوده بود. آخر او شاگرد و متأثر

از ژیلسون هم بود. شاید رویکرد به سنت و اپولوژیک شدن آن و تجدد ستیزی در ایران را بتوان به واسطه‌ی هانری گربن با تجدد ستیزی غرب بیوند داد.

بدین‌گونه در اینجا خرد مدرن قبل از شکل‌گیری مرتباً مورد حملات تجدد ستیز واقع شد؛ و توان شکل‌گیری نیافت. و به این علت توسعه‌ی اقتصادی، تفکر علمی و اندیشه‌ی سیاسی جدید که وابسته به این خرد بود شکوفا نشد. و در انتقال تکنولوژی هم ناموفق بودیم. توانستیم عقلانی شدن در تولید را تجربه کنیم. مرتباً نفع‌ها و عوارض این عقلانی شدن را می‌خواندیم و می‌خوانیم. تا که اسم خط تولید را مینویسم حالت تدافعی به خود می‌گیریم و تا بلور و جدایی کارگر از کار و محصول کار به یادمان می‌آید. مایی که هیچ‌کدام از این جدایی‌ها را تجربه نکرده‌ایم و هنوز در مرحله‌ی ذهنی استاد و شاگردی دست و پا می‌زنیم. و هم چنین خواندن‌ها بدون نگاه مشخصی به خودمان هم سببی شد بر تشدید غیر عقلانی بودنمان در اقتصاد تولید و سیاست. و در چند سال اخیر هم پست مدرنیسم برای ما محملی شد تا عقب ماندگی‌های خود را توجیه و نگهداری کنیم. از پل تیلیش و یل ریکور و فایرآبند نقل قول بیاوریم، و از این که در یکی از دانشگاه‌های امریکا تدریس بفرم پیدایش به جای تئوری‌های تکاملی بیش نهاد و عملی شده است شادی کنیم. و بدین سان به سنت‌های دیرینه‌مان تکیه کنیم. و از تلاش ذهنی برای درگیری با آنها خود را معاف داریم. بی‌خبر از این که همین پست‌مدرنیسم وسیله‌ی تجملی‌ای برای آنهاست تا از خردورزی روزانه خود کمی فارغ شوند. آنها هیچ‌گاه ضدیت با خرد را در خط تولید محصولات خود، یا در سیاست خارجی‌شان دخالت نمی‌دهند. یا در امور قضایی و روابط اجتماعی و بیمه و غیره خردورزی‌ست که عمل میکنند. و یا اگر لحظه‌ی برخورد سنگ آسمانی یا سیاره مشتری را محاسبه میکنند و یا با اینترنت و ماهواره جهان را به دهکده کوچکی تبدیل می‌کنند همه بر مبنای خرد مدرن است. و در رابطه‌شان با ما هم لحظه‌ای از این خرد غافل نمی‌شوند، و داد و ستدشان را آن‌چنان برنامه‌ریزی می‌کنند که همیشه برنده‌اند.

و روشنفکر ما که شیفته‌ی آخرین مدهاست، از این آخرین مد به عنوان پوششی برای نگاه نکردن به خود سود می‌جوید. مولوی سال‌ها پیش گفته بود:

**عقل جزوی عقل را بدنام کرد
کام دنیا مرد را ناکام کرد**

و تجدد ستم‌ان غربی نیز با همین خرد جزوی‌ست که سر ستیز دارند. و آن را خرد ابزاری و وسیله‌ی اقتدار می‌نامند. و هر جا که علم و خرد مورد تمسخر قرار گیرد، خبری هم از آزادی نیست. ما هم اگر در گذشته با عرفان، خرد را به تمسخر می‌گرفتیم، آتش بیار معرکه‌ی استبداد شده بودیم و با استهزای خرد مرتباً در آتش آن می‌دمیدیم.

خرد و آزادی در مهد خود آن چنان نهادینه شده که تردید در آن‌ها، حتا تلنگوری به آنها نیست. به عکس در اینجا با ذهن خردگریز و عرفان زده و فرهنگ استبدادی و مرید و مرادی، شک در خرد و آزادی زهر هلاک‌کننده‌ی است که پیکر ناتوان آنها را به نابودی خواهد کشاند. و ما که در فضایی انباشته از بی‌خردی‌های بی‌شمار می‌زیستیم گفته‌های خسته از خردورزی آنها را سریعاً جذب می‌کردیم و خود نمی‌دانستیم که سرچشمه‌ی این شوق، بنیادهای خردستیز تاریخی‌مان است. نمی‌دانستیم که اسیر ذهن خردگریز و استبداد زده چندین صد ساله‌ی خودیم.

عرفان، شناخت غیر شهودی را مردود اعلام میکند. در آن چشم بر مبنای دل می‌بندد. ولی در مدرنیته مبنای خرد چشم است. خرد چشم مدار مدرنیته با چشم دل مدار عرفانی فاصله‌ی بسیار دارد.

عرفان نه تنها خرد ستیز است، بل که فردیت را نیز سرکوب می‌کند و زندگی را مسیری از بیش تعیین شده می‌بندد. بر عکس، مدرنیته زندگی هر فرد را یگانه و منحصر به فرد می‌داند، چنان که شاملو می‌گوید:

**دلان تنگی را که نوشته‌ام
به وداع فرارپشت می‌نگرم
فرصه کوتاه بود و سفر جانکاه بود
لها یگانه بود و هیچ کم نداشت**

و همین دلان تنگ و منحصر به فرد بود که حقوق مدنی، آزادی فردی مثل آزادی اندیشه و بیان و کلاً دموکراسی را آفرید.

در عرفان و سنت‌مان برای شناخت حقیقت تنها دل صاف کافی‌ست. و دیگر صحبتی از عقل دقیق و تربیت شده نیست. عرفان بر دل و کشف شهود متکی‌ست و مدرنیته بر خرد و چشم. عرفان بر چشم دل اتکا دارد و تجدد بر چشم خرد. و عرفان که به کار دنیایی بی‌اعتناست در تضعیف خرد و تفکر سیاسی در ایران نقش اساسی بازی کرده‌است. بر عشقی تکیه زده‌است که عقل را به مسخره می‌گیرد و آن را سرگردان در

دایره‌ی وجود می‌داند. و چه دواوین پرکرده تا خرد ستیزیش را به نمایش گذارد.

و ما با تمامی این فرهنگ در دنیای مدرن می‌زیستیم. بنیادهای فرهنگی و تاریخی‌مان را نقد نکرده بودیم، حتی به ضرورت این نقد هم نرسیده بودیم، که اندیشه‌های تازه تجدد ستیز (پست مدرن) که آزادی و خرد را به زیر سؤال برده بودند هم وارد می‌شدند و با بنیادهایمان پیوند می‌یافتند تا در سرکوب تجدد و مؤلفه‌های آن هم چون خرد و آزادی شرکت جویند.

پانویس‌ها:

- ۱- آکتابوپاز، کودکان آب و گل مترجم زنده باد احمد میر علایی انتشارات آزاد ۱۳۶۱ ص ۱۹
- ۲- همان، صفحه ۲۰
- ۳- همان، صفحه ۲۷
- ۴- شیوا (منصوره) کاویانی، دبدار یا تهران انتشارات فکر روز ۱۳۷۴ صفحه ۲۳
- ۵- سید حسین نصر جوان مسلمان و دنیای متجدد، مترجم مرحوم مرتضی اسعدی تهران انتشارات طرح نو ۱۳۷۵ صفحه ۲۶۷
- ۶- هگل، عقل در تاریخ مترجم مرحوم حمید عنایت، تهران انتشارات دانشگاه صنعتی ۱۳۵۶ صفحه ۱۲۲
- ۷- همان، صفحه ۱۲۳
- ۸- همان، صفحه ۱۲۷
- ۹- کارل یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه حسن لطفی انتشارات خوارزمی ۱۳۷۳ صفحه ۷۵
10. Barry Smart. nredomtsoP.yroecht laicoS Blackwell 1990 Page 400.
- ۱۱- رجوع شود به کتاب رابرت هولت، یورگن‌ها برناس نقد در حوزه‌ی عمومی، ترجمه دکتر حسین بشیریه تهران انتشارات نی ۱۳۷۵ صفحه ۲۴۲
- ۱۲- مصاحبه باقر برهام با میشل فوکو، نامه‌ی کانون نویسندگان ایران شماره ۱ صفحه ۱۱
- ۱۳- همان، صفحه ۱۲
- ۱۴- رجوع شود به:
Madness and Civilization Michel Foucault ISBN -0679-72110
- ۱۵- رجوع شود به:
The Foucault Reader Ed. Paul Robinow ISBN 014012861
- ۱۶- داریوش شایگان هانری گربن آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، مترجم باقر برهام تهران انتشارات آگاه ۱۳۷۱ صفحه ۴۲۱
- ۱۷- همان، صفحه ۴۲۱
- ۱۸- همان، صفحه ۴۲۲
- ۱۹- همان، صفحه ۰۴۲۶ □